۱۷. فقه هوش مصنوعی (۱۴۰۲/۱۲/۰۳)

سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - پنجشنبه، ۰۳ اسفند ماه ۱۴۰۲

- پیش‌گفتار(خلاصه)
- خلاصه؛ لزوم عینک معنابینی
- حافظه فیزیولوژیکی؛ یکی از انواع حافظه
- حافظه فیزیولوژیکی؛ بستری برای درک معنا
- پاسخ امام(علیه‌السلام) به طبیب مادیگرا در رساله اهلیلجه
- کرامت آیت‌الله نخودکی در اثبات خدا
- درک معنا و نقش حافظه در ظهور آن
- علم حضوری در تمام موجودات
- تلازم علو وجودی و ادراکات طولی
- بیماری آلزایمر، شاهدی بر وجود حافظه فیزیولوژیکی
- کارکرد سیستم‌های علی البدل در نمادها
- تفاوت اتحاد عاقل و معقول با فناء

پیشگفتار(خلاصه)

حافظه فیزیولوژیکی؛ بستری برای ظهور معنا، شکاف تبیین در کارکرد حافظه، کارکرد سیستم‌های علی البدل در فضای نمادها، تبیینی از فنای عاقل در معقول.

خلاصه؛ لزوم عینک معنابین

صحبت ما در این بود که درک معنا در ماشین به این معنایی که داریم درباره آن بحث می‌کنیم - به آن نحوی که انسان‌دارای روح، درک معنا دارد - ممکن نیست. چرا؟ چون معنا یک تحلیل خاص خودش را دارد که مکرر عرض شد و در جلسه قبل به برخی از آن‌ها اشاره کردم. خود شما هم اگر تأمل کنید و پی آن را بگیرید، برای شما واضح می‌شود. اصالً موطن معانی، موطن ماده و انرژی و فیزیک نیست. فقط از بس لطیف است و در تار و پود عالم ماده و انرژی حضور دارد، باید آن را تمیز بدهیم. لذا گفتم عینک معنابین پیدا کنیم. در دو-سه مباحثه قبلی در صدد بودم که عینک معنابین پیدا کنیم که خیلی عینک خوبی است؛ یعنی دارد تفاوت می‌گذارد بین جهات غیر فیزیکی که انسان دارد، و جهات فیزیکی که انسان دارد.

حافظه فیزیولوژیکی؛ یکی از انواع حافظه

بعضی از نکات بود که به گمانم از اهمیت خیلی زیادی برخوردار بود. یکی از آن‌ها این بود که اگر ما حافظه را برداریم، در عالم مزاج، معنا نخواهیم داشت. اصالً قوام ظهور معنا در عالم ناسوت و در مزاج های ناسوتی، به حافظه است. حافظه هم پنج-شش جور است. الآن نگاه نکرده‌ام، ولی یادم هست که مفصل در آن مناظره سیرافی و متی بن یونس عرض کردم؛ حافظه‌های مختلفی است که از آیات و روایات برمی‌آید؛ حافظه‌های عجیب و غریبی که خدای متعال در نظام عالم برای انسان‌ها قرار داده است. آن، جای خودش باشد.

یک حافظه‌ای داریم که همین حافظه‌ای است که این مزاج جسمانی ما با آن سرپا است و الآن که محضر شما حرف می‌زنم، هر واژه‌ای را که به کار می‌برم، در حافظه من موجود است. اگر نسیان یا آلزایمر بیاید، واژه‌ها یادم می‌رود؛ انسان می‌فهمد که یک واژه‌ای را می‌دانست، اما یادش نمی‌آید.

شاگرد: در برخی از مواقع همان هم یادش نمی‌آید.

استاد: بله. به این، حافظه فیزیولوژیکی می‌گوییم. یعنی آنچه که خدای متعال در بدن مادی ما، یک دستگاه عظیمی تعبیه کرده به نام حافظه‌هایی که در دماغ ما بسترش فراهم است. روح هم یک حافظه‌هایی هست دارد. جهان فیزیکی هم یک حافظه‌هایی دارد و کل جهان هم حافظه‌هایی دارد. در انواع حافظه، این آیه شریفه خیلی دلالت بیّن و روشنی دارد: «أَءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَٰلِكَ رَجْعٌ ب[1]، قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِندَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ» می‌گویی پخش شد، اما در علم خدای متعال که جایی نرفته! حال این مهم نیست، مهم این است که «و عندنا کتاب حفیظ». یعنی از پنجاه سال، هفتاد سال، هشتاد سال زندگی یک انسان، کتابی را نزد ما گذاشته است که آن کتاب، محفوظ است و خاک نمی‌شود؛ اصالً ریختش ریخت محو شدن نیست. آن حافظه، ورای این ماده است. وقتی به آن عالم رفت، این کتاب را می‌بیند؛ «اقْرَأْ كِتَابَكَ»[2]. آن کتاب هم یک جور حافظه است که تمام اعمال را ثبت کرده است. آلزایمری در این حافظه فیزیولوژیکی بیاید، خُب بیاید. او الآن چیزی یادش نیست، اما وقتی ملائکه می‌آید، کل عمر او را می‌بیند؛ چیزهایی که او فراموش کرده را او می‌بیند. چرا؟ چون نگاه آن مَلَک به آن کتاب است، نه به این سلول‌ها و نوارهای حافظه که در مغز قائل هستند؛ حافظه کوتاه‌مدت و بلند مدت و ...؛ چیزهایی که در این حافظه دخالت می‌کند و اتصالاتی که بین نورون‌ها هست که باید به‌راحتی انجام شود. نمی‌دانم کجا دیدم؛ یک پروتئینهایی هست که باعث می‌شود اتصال و تبادل اطلاعات بین این نورون‌ها را ضعیف کند؛ ضعف حافظه از اینجا می‌آید. اگر کسی در علم پیشرفت داشته باشد و مانع چیزهایی شود که سبب رسوب این پروتئینها بین مجاری تبادل سلول‌های نورون می‌شود و نگذارد این پروتئینها در آنجا بیایی و ایجاد مزاحمت کند، حافظه‌اش برقرار می‌ماند. روی حساب ظاهر عالم مادی، چه بسا خیلی افراد -من از طرق ورای مادی و غیر عادی- که از طریق عادی تا آخر حافظه‌شان می‌ماند، شاید همین جور باشد. مثلاً کسانی هستند که سنشان بالا آمده - من از علماء؛ نوعاً علماء خیلی شاهد دارد که ما شاء الله سن نزدیک صد سال می‌رود و حافظه آن‌ها مثل جوانی است؛ آن یک استثناء است؛ منظورم همین افراد عادی است - می‌بینید بالای صد سال است و حافظه‌اش خوب است. می‌بینید در

مزاج او خداوند چیزی را تعبیه کرده که این پروتئین را دفع می‌کند و جلوی رسوب در دراز‌مدت را می‌گیرد، لذا حافظه‌اش بر قرار است. دیگری همین را ندارد، لذا پروتئین‌ها بین این اتصالات اختلال ایجاد می‌کند.

شاگرد: پروتئین یا پروتون؟

استاد: پروتئین. پروتون مربوط به فیزیک زیر اتم است، اما پروتئین ورای اتم است و مولکول‌های آلی هستند. این‌ها اصطلاحاتی است که آن‌ها را بنویسید تا همیشه در ذهن‌دی آن‌ها در ذهنتان حاضر باشد. اگر در ذهن‌دی مطالبی که جزء الفبای علوم امروزی است، در ذهنتان باشد، خیلی برایتان پر فایده است. به محض این‌که هر واژه‌ای می‌گویند، در در ذهن‌دی‌ای که در ذهن شریف شما است، می‌دانید در کجا قرار دارد. بهترین مرز امروزی آن هم مرز اتم و جدول توانبی است. جدول توانبی را در نظر داشته باشید؛ یکی در مقیاس کوچکتر و زیر آن جدول می‌رود و یکی در مقیاس بزرگتر و بالای آن می‌رود. هر واژه‌ای که می‌گویند، اول فکر کنید که زیر آن جدول را می‌گویند یا بالای آن جدول را. تا الکترون و پروتون می‌گویند، مربوط به مقیاس زیر آن جدول است، اما اگر پروتئین بگویند، مربوط به مقیاس بالای جدول است. نمی‌دانم من سهواً پروتون گفتم یا نه.

شاگرد: گاهی پروتون گفته‌اید و گاهی پروتئین.

استاد: ببخشید اشتباه کردم؛ اشتباه لفظی محض بود و اصلاً مقصود من نبود. پروتون که بین آن‌ها قرار نمی‌گیرد. در خصوص دماغ و ... تبادل‌های الکتریکی را کشف کردند؛ قبلش می‌گفتند تبادل پیام در بدن انسان، شیمیایی است و بعد الکتریکی را گفتند و پیام‌های الکتریکی هم کشف شد. تا جلوتر بروید که عرض کردم به آنتن‌هایی برسند که آن‌ها نهایتش باشد. منظور من این است که خدای متعال در جمجمه انسان و نخاع او و کل شبکه عصبی او، دستگاهی تعبیه کرده که چیزها را حفظ می‌کند.

---

[1] ق ۳ و ۴

[2] الاسراء ۱۴

حافظه فیزیولوژیکی؛ بستری برای درک معنا

نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است: چرا ما در درک معنا در این بدن مادی حتماً به حافظه فیزیولوژیکی نیاز داریم؟ این چهار-پنج قسم حافظه در جای خودش؛ اما چرا به این حافظه [فیزیولوژیکی] نیاز داریم؟ به این خاطر است که ریخت معنا، ریخت طبیعت است. الآن ذهن و روح ما وقتی با طبایع آشنا شد، کاملاً طبیعت را از فرد تشخیص می‌دهد. کار دستگاه حافظه ما این است که برای دو فرد از یک طبیعت معدّاً ایجاد می‌کند. حافظه این است که دو فرد را باید طوری نگه دارد تا از بقاء دو فرد، ما به الاشتراک بین دو فرد درک شود. و لذا اگر ما حافظه نداشتیم - یعنی وقتی یک فرد را درک می‌کردیم، تا ذهن ما سراغ فرد دوم می‌رفت، قبلی محو می‌شد - در این صورت ما معنا را درک نمی‌کردیم. معنا را درک نمی کردیم به این معنایی که گفتم، و الا در مباحثه قبلی عرض کردم که ممکن نیست قوه مدرکه‌ای که خدای متعال آفریده، یک فردی را درک کند، الا اینکه در ضمن درک آن فرد، طبایع و معانی را هم درک می‌کند. در چه زمانی؟ در اولین درک.

شاگرد: یعنی حتی در متابیانات؟

استاد: آنچه که باعث شد ما مباحثه را خیلی طولانی کنیم و خیلی برای ما مهم بود، این بود: نوعا روی مبانی ارسطویی، می‌گوییم ذهن جزئیات را می‌بیند و بعد تجرید و انتزاع می‌کند. آنچه که من خیلی روی آن تأکید داشتم، این بود که به این صورت نیست. ذهن معنا را تجرید نمی‌کند، بلکه در اولین مواجهه با فرد، عقل در آنجا حاضر است و در اولین مواجهه، طبیعت را درک می‌کند. و لذا من مدام تأکید می‌کردم که فرد دوم را که می‌بیند، همان لحظه می‌فهمد که این با آن، یکی است. می‌گفتم گرسنگی و گرسنگی، گرسنگی و تشنگی؛ در علوم حضوری به این‌ها مثال می‌زدم. کسی که در اولین دفعه احساس گرسنگی کرده؛ به‌عنوان یک فرد و یک احساس تک، احساس گرسنگی کرده، بعد که به‌عنوان یک فرد و تک ادراک، تشنگی را احساس می‌کند، دو احساس است. اما به محض اینکه در دفعه بعدی دوباره احساس گرسنگی می‌آید، می‌بیند این، با قبلی یکی است. خُب اگر در قبلی معنا را درک نکرده بود، چطور با دیدن فرد دوم می‌فهمید که این‌ها ما به الاشتراک دارند؟! شاید چند جلسه راجع به همین صحبت کردیم؛ این مطلب مهمی است. لذا آن عقلی که درک‌کننده یک فرد است، هر چه در عقلانیت و در تجرد و در رتبه وجودی بالاتر باشد، جیبش از درک یک فرد پُرتر است از درک معانی.

شاگرد: یعنی چه جیبش پرتر است؟

استاد: حاج آقای حسن‌زاده در درس اسفارشان زیاد می‌فرمودند. می‌گفتند الاغ که به یک ساختمان نگاه می‌کند، احساس و می‌حیوانی دارد، اما انسان که نگاه می‌کند، احساس و عقلی دارد. یعنی هر دو به یک ساختمان نگاه می‌کنند، اما پشتوانه نگاه یک حیوان، به همان اندازه نفس حیوانی او است و انسان که نگاه می‌کند، پشتوانه نگاه او به این فرد، آن درجه و رتبه ناظر و مدرِک است. حال همین انسان اگر مهندس باشد و درس خوانده باشد - یعنی در رتبه عقلی و علمی بالا باشد - اگر او به این ساختمان نگاه می‌کند، باز فرق می‌کند با کسی که مبادی را نمی‌داند و از علم خبر ندارد.

شاگرد: حیوان هم علی القاعده درک طبیعت دارد.

استاد: من حرف استاد را گفتم. من جلوتر عرض کردم که نمیدانم حرف نهائی ابنسینا بوده ای نه - چون من خیلی درس کتابهای ایشان را نرفتهام - ولی میگویند ایشان گفته تجرد تنها در انسان است که عقل دارد و در حیوانات، تنها صورت منطبعه در ماده است. من بارها گفتهام که از مثل ایشان تعجب میکنم که چطور خودش را قانع میکرده که حیوانات تنها صورت منطبعه در ماده دارند و خلاص؟! آدم رفتارهای اینها را میبیند که مشحون به تجرد است و اینطور نیست که حیوان، صورت منطبعه در ماده باشد. اینطور به خیال من میرسد.

لذا در جلسه قبل گفتم وقتی بچه تازه یاد گرفته که ادا دربیاورد، درک معنا دارد یا ندارد؟ بهصورت کی سؤال مطرح کردم؛ یعنی هنوز پروندهٔ آن مفتوح است. ولی مثالی بود که برای آن مناقشات، خوب بود. آن آقا فرموده بود خُب با بچه هم حرف میزنیم و به او یاد میدهیم که این کار را بکن. به جهت مناقشهٔ ایشان، من مثال را به مرزی بردم که دیگر با بچه نمیتوان مفاهمه کرد که به او یاد بدهی که این کار را بکن؛ او هنوز نمیفهمد و تازه توانایی نشستن پیدا کرده است، ولی این اندازه هست که اگر خود شما کاری کنید، به مرحلهای رسیده که فوری ادای شما را درمیآورد و تا دست روی زنگ بگذارید، او هم فوری میگذارد. این چیزی است که در بچه محقق میشود. بهعنوان سؤال این را مطرح کردم که آیا در اینجا درک معنا هست یا نیست؟

شاگرد: ظاهراً حتی شرطیسازی در حیوانات قرینه بر درک معنا میشود. چون از کجا میفهمد که این آن است؟ همان ضابطهای که در گرسنگی فرمودید، در شرطیسازی حیوانات هم میآید.

استاد: تفاوت ظریفی که در بحث ما هست، این است: ما بهدنبال درک معنا هستیم. اینکه یک نظام فیزیولوژیکی باشد که تنها یاد بگیرد تا کنشها را در یک شرایطی تکرار کند، مالزمه منطقی با درک معنا ندارد.

پاسخ امام(علیه‌السلام) به طبیب مادیگرا در رساله اهلیلجه

شاگرد۲: اینکه وقتی گوسفند، گرگ را می‌بیند، فرار می‌کند، اما وقتی گاو را ببیند، فرار نمی‌کند، این، درک معنا نیست؟

استاد: در اینجا چیزهای خیلی عجیبی هست. چرا گوسفند می‌گویید؟! بزغاله‌ای که تازه از شکم مادر آمده، روی زمین می‌افتد، اما وقتی کمی راه بیفتد، اگر شتر ببیند، از او واهمه ندارد. اما همین بزغاله، اگر گرگ ببیند، می‌بیند در همین غریزه الهی او، از گرگ واهمه دارد. سبحان الله العظیم! امام علیه‌السلام در رساله اهلیلجه به طبیب هندی که قائل به اصالة الحس بود، مطالب خیلی نابی فرمودند. خیلی رساله عالیای است. آن طبیب می‌گفت من تا چیزی را نبینم قبول ندارم؛ هر چیزی هست، می‌بینیم و هر چه را هم می‌بینیم، هست. خدا را که نمی‌بینیم، نیست و هرچه را هم که نمی‌بینیم، نیست؛ این، مبنای آن طبیب بود. امام علیه‌السلام در آن نامه‌ای که - طبق این نقل - برای مفضل نوشتند، توضیح می‌دهند که من به چه صورت با او بحث کردم. آن طبیب مشغول طب و هلیله بود؛ حضرت دست کردند آن هلیله را برداشتند و شروع به صحبت کردند. خیلی رساله عالیای است. بعد امام علیه‌السلام فرمودند ببین بچه از شکم مادر به دنیا می‌آید، اگر هر چه می‌بینید اصل است، بچه از کجا خبر دارد که مادری هست و سینه‌ای دارد و شیری هست و او باید بخورد؟! اما وقتی به دنیا می‌آید به‌دنبال سینه مادر می‌گردد.

کرامت آیت‌الله نخودکی در اثبات خدا

خیلی جالب است؛ شب‌هش را مرحوم نخودکی دارند. این‌ها علمائی هستند که در ِخانه اهل البیت علیهم‌السلام بودند. حاج آقا مکرر از مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی نقل می‌کردند. می‌گفتند یکی آقایی گفت...؛ ظاهراً آن آقا در کرمانشاه بوده و مدتی دچار بحران‌های روحی بوده و هرچه این طرف و آن طرف زده، فایده‌ای نداشته. توحید و مبدأ و ... را شک کرده بود. دیگر وقتی حالت شک و سفسطه بیاید، سخت است که از بین برود. شنیده بود که آقایی در مشهد هست که صاحب کرامت است؛ بالاخره خبرها می‌رود. پیش خودش گفته بود من نامه‌ای می‌نویسم برای آقا که من جوابی بدهند. حاج آقا می‌فرمودند - من نمی‌دانم این در کتاب خود آشیخ حسنعلی آمده یا نه، اما چندبار حاج آقا این را فرمودند - به محضر ایشان نامه می‌نویسد، از مشهد به کرمانشاه جواب می‌آید؛ جواب او یک کلمه بوده؛ او گفته بود خدا را برای من ثابت کنید تا من راه بیفتم؛ من خدا را که قبول ندارم و دیگر هیچ چیزی ندارم؛ شما این را برای من جا بیندازید. جوابی که می‌آید شاید این‌جور تعبیری کرده بودند که شما صبح زنديک طلوع آفتاب در دوشنبه فلان تاریخ به بیرون شهر برو و در آنجا بنشین؛ جواب حاج شیخ حسنعلی فقط همین بوده. ایشان هم این نامه را می‌بیند و می‌خندد. حاج آقا می‌فرمودند خندید و گفت خُب اگر من صبح به بیرون شهر بروم خدا ثابت می‌شود؟! این چه کاری است که من بیرون شهر بروم؟! بعد گفته بود علی ای حال، ایشان عالمی است؛ به بیرون شهر بروم تا ببینم چه خبر است.

صبح همان تاریخ به بیرون شهر می‌رود و در آنجا می‌نشیند. به تعبیری گفت خُب حالا من آمدم و در این‌جا نشستم، حالا خدا ثابت شد؟! در همین حالی که داشت با خودش حدیث نفس می‌کرد که چگونه خدا ثابت می‌شود، یک دفعه یک چیزی دید که اصلاً غافل شد که من چرا بیرون آمده‌ام و آشیخ حسنعلی چه گفته بود و ...! همه چیز یادش رفت. یک مادە گاوی را دید که صدایی از دلش درمی‌آید که فهمید که حامله است و این مادە گاو می‌خواهد وضع حمل کند. او هم به این گاو زل زد و مشغول تماشا شد. همه چیز هم یادش رفته که من چرا به این‌جا آمده‌ام. خُب این گاو هم حامله بود و هم مأمور بود! آمد و وضع حمل کرد، با آن تشکیلات، این نوزاد به دنیا آمده و روی زمین افتاد. همین‌طور بی‌حال بود. چند لحظه بعد باید اولین شیر مادر را بخورد؛ به آن شیر آغوز می‌گویند که باید آن را بخورد تا یک قوتی در دست و پایش بیاید تا بتواند بلند شود. همین‌طور روی زمین افتاده بود؛ تازه از شکم تاریک مادر بیرون آمده بود. این آقا دید همین‌طور سرش را بالا آورده تا آماده شود پستان مادرش را بگیرد و شیر بخورد؛ آن شیر اولی که نیاز بدن است. خلاصه لرزان لرزان بلند شد، اولین کاری که کرد زیر شکم مادر آمد و پستان را گرفت و شروع به شیر خوردن کرد.

او یک دفعه به‌تزده شد که او از کجا می‌دانست که مادر شیر دارد و پستان دارد؟ هیچ جای دیگری نرفت و مستقیم سراغ این آمد؟ پیش خودش شروع به استدلال کردن کرد که مگر می‌شود به این سادگی باشد؟! این دستگاه! این عظمت! روح او آن جایی رفت که باید می‌رفت و در خودش یک آرامشی احساس کرد که نمی‌شود این غموض و این عجائب همین‌طوری باشد. بعد از این‌که این حالت سکونت آمده بود، یک دفعه به خود آمد که من کجا هستم؟! دید کنار بیابان نشسته. خُب چرا آمده‌ام؟! نامه آشیخ حسنعلی بود. حالا که به خودش مراجعه کرد، دید آرام است. این‌جا یک آرامشی است که دیگر دغدغه ندارد که این عالَم صاحب دارد یا ندارد. این کرامت را شاید بیشتر از دو-سه بار حاج آقا می‌فرمودند. خلاصه به نظرم امام علیه‌السلام در رساله اجتهاد به مولود انسان مثال

میزدند که من به منا‌سبت یادم آمد. خلقت، هر چه انسان می‌بیند، عجائب است و چقدر دور و کور هستند آن‌هایی که در زمان ما می‌خواهند با ژنتیک و با تکامل و ... همه این‌ها را تمام کنند. ببینید چقدر سر مریدان خودشان بلا می‌آورند تا وقتی که کل بشر به این حرف‌ها بخندند. این یک واضحاتی است. نه این‌که آن‌ها تلاش می‌کنند همه چیز را به ماده و انرژی فروبکاهند، خُب تلاشی است که انجام می‌دهند، اما گفتم کاری می‌کنند که در آینده، بشر مطمئن شود این قضیه به چه صورت است.

شاگرد: کتاب‌های دکتر بیخدا را خوانده‌اید؟

استاد: نه، نشنیده‌ام.

شاگرد: به کتابخانه آقای معراجی رفتم شاید ده-پانزده جلد کتاب بود در در وجود خدا.

استاد: این عبارت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را زیاد گفته‌ام که در خطبه امیرالمؤمنین هم هست؛ حضرت فرمودند: «بنوره عاداه الجاهلون»[1]؛ جاهلین با نور خدا با او دشمنی می‌کنند. نمی‌فهمند که دارند چه‌کار می‌کنند. زمانی که سنم کم بود، مفصل کتاب‌های کمونیستی و ماتریالیستی بیرون می‌آمد. تازه قبلش بیشتر بود و در زمان ما کم شده بود. می‌دیدی یک کتاب نوشته مثلاً هزار صفحه در این مورد که انسان روح مجرد ندارد و فقط اجزاء مادی است. اگر آدم یک ذره تلطیف ذهن کند، می‌فهمد که مگر ذرات ماده کتاب می‌نویسند؟! آن هم هزار صفحه؟! اگر آدم فکرش را بکند، می‌بیند روح است که کتاب می‌نویسد. خُب این کتاب هزار صفحه‌ای را روح نوشته که من نیستم؟! خُب این هم یک کاری است! هزار صفحه کتاب که نویسنده، خود قوه مدرکه و استدلال کننده و دارای منطق است؛ صغری، کبری و نتیجه که نمی‌تواند برای خون و استخوان و پوست باشد؟! استخوان و پوست که استدلال نمی‌کند. روح، استدلال می‌کند که من نیستم. علی ای حال این‌که چرا به این صورت است، رموزی است که ما سر در نمی‌آوریم. اولیاء خدا این‌ها را خوب می‌دانند که خدای متعال چه دستگاهی به پا کرده است.

شاگرد: متخصصین مغز و اعصاب هم برای این وقائع، تحلیل مادی دارند. مثلاً برای همین خواب دیدن که ما می‌گوییم سیر روح است، تحلیل مادی می‌کنند که کجای مغز درگیر می‌شود.

استاد: بله.

شاگرد: یعنی ممکن است به این قضیه جواب هم بدهند.

استاد: عرض کردم سال ۵۶ یا ۵۷ بود؛ در مهدیه، آن استاد که درس تجرد نفس را علیه ماتریالیسم مطرح کردند، یکی آقایی آن بالا نشسته بود؛ استاد روی استدلال کلاسیک ما می‌گفتند در ماده، مقایسه محال است، پس روح است که هر دو را با هم درک می‌کند و مقایسه صورت می‌دهد. یکی آقایی بالای بالکن مهدیه نشسته بود - مهدیه خیابان چهارمردان - از آن بالا داد زد که آقا رشته من این است و من می‌دانم که مغز چکار می‌کند که این مقایسه را صورت می‌دهد. بعد هم پایین آمد. من کلمه پاهای خرچنگی یادم مانده. شاید همین «connection»هایی است که ما می‌گوییم. نمی‌دانم مقصودش چه بود. همین یادم هست که کلمه خرچنگ را او می‌گفت. می‌گفت در مغز، شبکه‌های پاهای خرچنگی با هم این کارها را انجام می‌دهند. شاید هم گفتم همین آکسون و ... مقصودش بود. بعد وقت نماز شد و من رفتم. سن من در آن زمان شاید ۱۷ سال بود. وقت نماز شده بود و دیدم دارند این‌ها را بحث می‌کنند. ولی آن استاد ماندند و ایشان هم پایین آمدند. تخته سیاه بود. آن استاد می‌کشیدند و او هم پای تخته سیاه بحث می‌کرد. می‌خواهم بگویم از آن زمان این بحث‌ها بود؛ مفصل مطرح بود. لذا من گفته‌ام این رویکرد، رویکرد بسیار خوبی است، چرا؟ چون مثل پیدا کردن گوینده در رادیو است؛ در فایل‌های قبلی در دو-سه جلسه توضیح آن را عرض کرده‌ام.

[1] الكافي (ط – الإسلامية) ؛ ج ٨ ؛ (١٢٤ص)

درک معنا و نقش حافظه در ظهور آن

شرطی‌سازی را عرض می‌کردم. شرطی‌سازی با درک معنا یک چیز متفاوتی است. لذا من که عینک معنابینی را می‌گفتم، به گمانم خیلی مهم است. یعنی معنا را به طوری که موطنش هست، درک کنیم. لذا در بدن فیزیکی ما، خدای متعال حتماً باید حافظه قرار بدهد تا عقل مجرد و روح مجرد، این بدن را که به کار می‌گیرد، توسط آن حافظه‌ای که خداوند در بدن مادی تعبیه کرده، معنا در اینجا مجلی داشته باشد و بتواند آن معنا را درک کند. و الا اگر عقل، بدون حافظه فیزیولوژیکی، تنها یک فرد را درک کند، معنا را درک کرده، اما ظهور پیدا نمی‌کند؛ به‌عنوان یک مفهوم حصولی‌ای که اشراق خود نفس است در دون آن درکی که باطن عقل نسبت به آن معنا پیدا می‌کند، ظهور پیدا نمی‌کند. حتماً به این حافظه نیاز است و تا دو فرد را ادراک نکنیم نمی‌توانیم معنا را به‌عنوان ما به الاشتراک دو فرد، درک کنیم.

شاگرد: ظاهراً عکسش درست نیست. یعنی اینطور نیست که هر جا حافظه باشد، لزوماً درک معنا باشد. مثلاً می‌شود حافظ فیزیکی باشد، اما درک معنا نباشد. مثل همان حافظه فیزیکی که در ترازو مثال زدید.

استاد: بله. برای همین مثال زدم. در ترازو هم که گفتم مقصودم همین بود.

شاگرد۲: تفاوت درک معنای قبل از حافظه با بعد از حافظه در چیست؟

استاد: معنای قبل از حافظه، در دل فرد درک شده، اما به نحو بطون. الآن هم همینطور است؛ شما به هر چه نگاه می‌کنید معانی همراهش هست. چه زمانی می‌فهمید آن معانی تجریدی می‌شود و جدا به آنها نگاه می‌کنید؟ آن وقتی که در شرائط مختلف، بتوانید آن خصوصیات فردی را از آن منعزل کنید.

شاگرد۲: چه قبل از حافظه و چه بعد از حافظه، آیا درک معنا حصولی است؟

استاد: طبق مطالبی که قبلاً صحبت کردیم، نه. الاّ و لابدّ عقل باید اول معنا را به نحو شهود حضوری درک کند. شهود حضوری عقل نسبت به درک معنا چیست؟ حکماء و بزرگان حرفها زده‌اند. به تعبیری خود علماء، به‌ترین نظر نهائی‌ای که عرض کرده بودم این بود: وقتی عقل با مشاعری که خدا قرار داده، یک فردی را درک می‌کند، باطن آن عقل جزئی، در یک شأن عقلانی معانی بالا فانی می‌شود. درک حضوری، نه یعنی شهود، بلکه یعنی فنای در یک صور عقلی. وقتی فانی شد، آن وقت می‌تواند در لوحهای پایین‌تر وجودی خودش، آن چیزی را که در آن به حالت اشراقی فانی شده، صورت حصولی از آن بدهد. یعنی ما که قدرت داریم صور حصولی را در نفسمان ایجاد کنیم، چون قبلش باطن عقل در یک شأن تجرد، فانی شده و به آنجا رسیده. به آن جا رسیده که حالا می‌تواند این علم حصولی را اشراق کند.

شاگرد: پس حافظه، معدّ نیست، بلکه یک امر پسینی نسبت به وقایع بالایی است.

استاد: برای ظهورش اینطور عرض کردم. ما مدافع این هستیم که در هر درکی، معنا درک می‌شود و هر چه آن مُدرِک اصلی توان وجودی دارد، همراه آن احساس و درکش، معانی بالاتری را درک می‌کند. اما این معانی که الآن درک می‌کند، چه زمانی ظهور می‌کند؟ یعنی بتواند در لوح نفس - نه در عقل - آن را سان بدهد و بتواند به‌عنوان علم حصولی از آن حرف بزند و به زبان دربیاورد و آن را سیم‌بولیک کند، مطالب دیگری است. همین روزها بحث سنگینی را دارند که آیا هر چه که ما درک می‌کنیم، می‌توانیم به نظام سیم‌بولیک دربیاوریم یا نه؟ خیلی از افراد هستند که می‌گویند نمی‌شود. آن حرف‌ها جای خودش.

شاگرد۱: این‌که در چند جلسه گذشته فرمودید بچه نفسش را در چند سالگی درک می‌کند، به‌خاطر همین است؟ به‌خاطر این است که حافظه‌اش ضعیف است و اگر حافظه درستی داشت، در همان ادراک اولیه‌ای که شیر می‌خواهد، خودش را هم درک کرده بود؟

استاد: اگر نفس بچه به‌عنوان قوه مُدرِک، درک جزئی بکند این‌ها هست. فقط معدّات مادی او ضعیف است. و لذا کسانی که مزاجشان اکمل الامزجه هست، این توان را به آن‌ها می‌دهد. یعنی بدن امام معصوم علیه‌السلام - در روایاتی که در خلقت ابدان معصومین علیه‌السلام است، دارد - طوری است که در همان بدن جنینی، در شکم مادر تمام است؛ یعنی نیاز ندارد که حافظه از ضعف بیاید و بعداً کامل شود.

علم حضوری در تمام موجودات

شاگرد: همان بچه هم درک شهودی نفس خودش را دارد. مثل بعد از حافظه و قبل از حافظه.

استاد: درست است و آن منافاتی با این عرض من ندارد. آن علم حضوری اصلی که در تمام موجودات هست. حتی یک سنگ، یک نحو علم حضوری به خودش دارد که دیگر از طریق اسبابی که من توضیح دادم نیست. فعلاً آنها را توضیح دادیم تا سراغ مطالبی که از نظام بحث ما جداست، نرویم.

تلازم علو وّجودی و ادراکات طولی

شاگرد: اینکه می‌گویی اگر عقل بالاتر باشد، معانی بالاتری را درک می‌کند، در اینجا، بالاتر است یا متکثرتر است؟ یعنی در هر فرد خارجی مثلاً چه بسا بینهایت طبیعت بالفعل در کار است؛ مثلاً وقتی این را می‌بینم طبایع مازیکی و اندازه و ... را درک می‌کنم، شخص دیگری پانصد طبیعت را درک می‌کند؛ به این صورت است یا منظورتان طبیعت بالاتری است؟ اینکه من گفتم متکثر است. مثلاً من پنج طبیعت درک می‌کنم و شما پانصد طبیعت درک می‌کنید. به این صورت است یا اینکه بالاتر است؟

استاد: هم طولی است و هم عرضی است. تکثری که شما فرمودید، عرضی است. طولی آن به این صورت است: مدرکی که خداوند به شخصی داده که در درجه بالاتری از رتبه وجودی است، وقتی به برنج نگاه می‌کند ما رنگ و قد آن را نگاه می‌کنیم، اما او زمانی را هم که در کشتزار بوده می‌بیند. چرا؟ چون مُدرک او از درجه بالاتری از وجود است. ما طبایع الآن او را که در عرض هم در این ظرف زمانی است، می‌بینیم، ولی او طبایع و مسیری را که در وراء این مقطع زمانی الآن است، می‌تواند ببیند. چرا؟ چون مدرک او در رتبه بالاتری است و از مشهد بالاتری نگاه می‌کند، لذا می‌تواند ببیند. مرغ و تخم مرغی که از قدیم می‌گفتند، از همین نحو فکر بشر است که تا نگاه می‌کند، فقط الآنش را نمی‌بیند، بلکه می‌خواهد سابقه آن را هم ببیند. این را همه ما داریم، اما اینکه چه اندازه سابقه آن را درک کنیم و بفهمیم، به درجه‌ای که داریم، مربوط می‌شود.

بیماری آلزایمر، شاهدی بر وجود حافظه فیزیولوژیکی

شاگرد: اول بحث از اینجا شروع شد که تا حافظه نداشته باشیم، درک معنا نیست؛ به‌معنای درک حصولی معنا.

استاد: بله، ظهور معنا.

شاگرد۲: حافظه باید در جسم، مبدأ داشته باشد؟ چون حافظه یکی از قوای نفس است که آن معنا را حفظ می‌کند.

استاد: منافاتی ندارد.

شاگرد۲: شما فرمودید باید در جسم باشد... .

استاد: باید جسم باشد تا در اینجا ظهور کند.

شاگرد۲: اگر نباشد چرا نمی‌شود؟

استاد: شش قسم حافظه هست. شما آلآن سر قسم دیگری از حافظه رفتید. یعنی در موطن تجرد نفس رفتید، حافظه‌ای که غیر فیزیولوژیکی است.

شاگرد۲: اگر حافظه فیزیولوژی نداشته باشیم، چه می‌شود؟

استاد: اگر در بدن مادی فیزیولوژیکی، حافظه فیزیولوژیکی نداشته باشیم، نفسی که به این بدن تعلق گرفته، وقتی توسط بدن، یک فردی را احساس می‌کند، در آن‌ِبعد، فرد بعدی را که می‌بیند وسیله‌ای را ندارد که در آن‌ِبعدی آن را در عالم ماده احضار کند. باید در همین عالم ماده آن را احضار کند.

شاگرد۲: یعنی چه احضار کند؟ ما می‌گوییم معنا در مرتبه نفس غیر از جسم حاصل می‌شود...

استاد: خُب اگر به عالم تجرد رفت و دیگر کاری به ماده ندارد، می‌بیند که آن صورت را دارد.

شاگرد۲: خُب همه احساسات مجرد هستند. ما که احساس مادی نداریم.

شاگرد: اگر ایشان به آلزایمر توجه کنند، مسأله حل می‌شود. در آلزایمر، در مقام تجردش همه را بالفعل دارد، اما نمی‌تواند بالفعل آن را احضار کند.

شاگرد۲: ممکن است کسی آن را توجیه کند. می‌خواهم بگویم آیا احساس مادی داریم که اگر بخواهد در اینجا احضار شود، باید حافظه مادی باشد؟ آن احساسی که در فلسفه می‌گویند مجرد است.

استاد: اگر کسانی که آلزایمری دارند را دیده باشید، زدن او میروید و مینشینید، بسیار شما را گرم تحویل میگیرد. میگوید شما چه کسی هستید؟ میگوید من علی پسر حسن هستم و کاملا شما را میشناسد. بعد از چند لحظه میگوید شما چه کسی هستید؟ خُب چه شد؟! نفس او، صحبت قبلی را دارد؟ خُب با هم صحبت کرده بودید. نفس او آن را دارد یا ندارد؟!

شاگرد۲: ممکن است نسبت نفس و جسمش تغییر کرده باشد.

استاد: روی مبنای خودتان جواب بدهید. نفس او صحبت دو دقیقه قبل شما را دارد یا نه؟

شاگرد۲: نمیدانم.

استاد: شما گفتید هر احساسی مجرد است.

شاگرد۲: احساس مجرد است، ولی نفس مراتب دارد. مجرد عقلی و ... .

استاد: شما روی مبنای خودتان بگویید.

شاگرد۲: من مبنایی ندارم. اینطور میگویند.

استاد: خُب وقتی میگویند، منافاتی با این عرض من ندارد. عرض من هم همین بود. الآن آن صورت صحبت دو دقیقه قبل شما با کسی که آلزایمر دارد، محو نشده. یعنی شما که حافظه فیزیولوژیکی دارید، یا آن مالئکه در وراء زمان به افراد نگاه میکنند، میدانند با شما حرف زده، اما چون حافظه فیزیولوژیکی او الآن صدمه دیده، نمیتواند قبلی را نگه دارد و دوباره سؤال نکند. آن محو شده. ولی دوباره دارد شما را میبیند. اول بسم الله دوباره از نو شروع میکند.

شاگرد: دوباره همان قبلی میآید. دو دقیقه فراموش میکند و باز دوباره همان حرفهای قبل از دو دقیقه میآید. کاملاً شناسایی میکند و ... .

شاگرد۳: وقتی معنا را به چیزی تعریف میکنیم که با حواس قابل درک نیست، کسی که مادیگرا است میگوید تو میگویی این فیزیولوژی نمیتواند آن را بیاورد، تعریف شما از آن، معنایی است که فیزیولوژی نمیتواند به آن دسترسی داشته باشد، یعنی نحوه اتصال آن معنا با این فیزیولوژی برقرار نمیشود. آنها میگویند ما کل این نظام مادی را تحلیل میکنیم و روابط را بیان میکنیم که این فیزیک است، این شیمی است، این زیستشناسی است که این اتفاقها میافتد. شما دارید بهعنوان معنا یک چیزی را بیان میکنید که با حس قابل درک نیست. خُب این فیزیولوژی چطور میتواند روی آن اثر بگذارد؟ این محل نزاع است.

استاد: ببینید در اینکه رابط متغیر به ثابت به چه صورت است، بحثهای مفصلی شده.

شاگرد۳: این شبیه آن بحث است، ولی خود آن بحث نیست. متغیر و ثابت را میتوان با کمک از بحثهای فلسفی جواب داد، اما جوابی که میخواهیم بر اساس فیزیولوژی جواب بدهیم این است که نحوه اتصال آن با این سلولهای مغزی به چه صورت میشود.

استاد: قبلاً مقاله چهار آگاهی را گفتم. اولین آنها را ایشان به سه دلیل در کرده بود که بتواند در صنعت بیاید. اولین اشکالی که با آن اشکال در کرده بودش، شکاف تبیینی بود. بحث شکاف تبیینی این است که احساسهایی که ما در علم حضوری نفس به حالات و افاعیل خودش داریم، به وسیله این بدن مادی به چه صورت حاصل میشود؟ شکاف تبیینی یعنی ما هیچ تبیینی نداریم و بلکه استدلال میکنند که نمیتوانیم داشته باشیم تا این شکاف و خلأ را پر کنیم و بگوییم بدن که حال به این صورت رفتار میکند، حاصل این چیزهاست.

مثالً شما می‌گویید وقتی شبکه عصبی زمینه‌ای در کل بدن ما - که خداوند متعال قرار داده - داغ شد، یعنی وقتی با حرکت شدید اتاعاشی مولکول‌ها موا‌جه شد، بگویید دست من هم احساس گرما و داغی می‌کند؛ با این‌چنین تبیینی، به همین اندازه، کار جلو می‌آید. اما همه می‌فهمیم آنچه که ما داغ می‌گوییم، حرکت و جنبش نیست. احساس‌هایی که نفس در خودش دارد، این احساس‌ها قابل تبیین به مبادی علّی فیزیکی آن نیست. خُب چه‌کارش کنیم؟ شکافی است بین آن معدّات با این احساسات. این خودش یک نحو ربط متغیر به ثابت است که باید ببینیم چکارش کنیم. آنچه که عرض من است، این است: ما بحثی را که ربطی به حوزه دیگری ندارد، رهزن این قرار ندهیم. ما می‌گوییم چون نفس مجرد است، حس می‌کند و احساس مجرد است، پس دیگر اسمی از حافظه فیزیولوژیکی نبر! عرض من این است. وقتی یک مطلبی که درست هست و آن را درک کردیم و فهمیدیم، چرا آن را وسیله قرار بدهیم برای انکار حافظه فیزیولوژیکی و نیاز به آن؟!

شاگرد۳: خُب با معنا نمی‌خورد. وقتی شما معنا را تعریف کردید به چیزی که ورای حس است، یعنی تحت تسلط حواس پنج‌گانه نمی‌آید، چیزی که تحت تسلط حواس پنج گانه نمی‌آید، نورون یک چیزی است که تحت این حواس اتفاق می‌افتد، شما در این بیان می‌گویید این فیزیولوژی آن را می‌آورد.

استاد: آن را نمی‌آورد. من که پای‌همحور گفتم یعنی چه؟

شاگرد۳: وقتی حافظه فیزیولوژیکی از بین رفت... .

استاد: حافظه فیزیولوژیکی زمینه‌ای را فراهم می‌کند تا آن عقل مدرکی که موطنش فیزیکی نیست، در او و مجالی دیگر دستگاه خلقت او، این معانی در این بدن فیزیکی ظهور کند. یعنی با به‌کارگیری این بدن فیزیکی بتواند کار اعمال آن معنایی را بکند که در موطن خودش درک کرده. آن معنا را درک می‌کند، اما اگر حافظه فیزیولوژیکی او را یاری نده، نمی‌تواند از آن برای ظهور معنا و به‌کارگیری آن در اینجا استفاده کند. این عرض من بود.

شاگرد: ظهور همه یعنی علم حصولی؟

استاد: اول، مطلب معلوم شود؛ وقتی مطلب معلوم شد، حال دیگر اصطلاحات حضوری و حصولی را با هم توافق می‌کنیم. مقصود من این است که این حافظه، بسیار مهم است. الآن می‌خواستم مطلب دیگری را هم ضمیمه کنم.

شاگرد۲: موردی بود که یکی خانم تمام حافظه‌اش را از دست داده بود و به او افراد را معرفی می‌کردند.

استاد: این هم نکته قشنگی است. گاهی است که کلاً محو می‌شود، اما وقتی به او یادآوری می‌کنند دوباره یادش می‌آید. اما گاهی است که آن چیزهایی که در زمان آلزایمر است، محو می‌شود. یکی از بستگان نسبتاً نزدیک بود. خیلی عجیب بود. برای من تعریف کردند و همینطور هم هست که وقتی ضعف حافظه شروع می‌شود از الآن شروع می‌کند به پاک شدن؛ چیزهای بچگی یادش می‌رود؛ کم‌کم به آخر می‌رود. مادری بود که دو دختر داشت. دختر بزرگتر را در ۲۰ سالگی یازده سال به‌پانزده سال؛ دختر کوچکتر را در ۳۵ سالگی؛ بین آن‌ها تفاوت بود. این مادر شروع کرده بود به ضعف حافظه. حال دو دخترش پیش‌ش بودند؛ دختری که دیرتر به دنیا آمده بود را یادش رفته بود. او را فراموش کرده بود و می‌گفت یک خانم غریبه است، اما دختری که در ۲۰ سالگی به دنیا آمده بود را یادش بود و می‌گفت دختر خودش است. آن‌ها مدام می‌گفتند؛ دیگر انسان است و این قدر ضعیف! به آن دختر بزرگتر با اصرار و تندی می‌گفته این زن کیست که سر یخچال من می‌روده؟! یادش رفته بود. هر چه همه می‌گفتند، یادش نمی‌آمد. اگر شما بخواهید شئونات یک حافظه فیزیولوژیکی را تحلیل کنید، سر از بی‌نهایت در می‌آید. مثال ایشان و مثال من را ببینید؛ هر کدام را می‌بینید اصلاً رفتارهایشان مختلف است.

یعنی الآن دارد یک بستر حافظه فیزیولوژیکی در دماغ او شکل می‌گیرد که این دختر را می‌شناسد و دیگری را نمی‌شناسد. اینکه ربطی به روح مجرد او ندارد.

شاگرد: من نفی نکردم. عرض کردم ممکن است بعداً نفس‌شناسان ویژگی‌هایی را تشخیص بدهند که بتوانند این مثال‌ها را با آن‌ها حل کنند. نفی نکردم که در جسم نباید باشد. یعنی شاید بتوان این مثال‌ها را طور دیگری جواب داد. هنوز فکرش نشده.

استاد: نه، آن مطلب خیلی خوبی است. حاج آقا یک مطلبی را از آقایی می‌گفتند که به نجف می‌آمده که قشنگ بود. ولی خُب مثل ایشانی لطائفی را در کلام خودشان ضمیمه می‌کردند. می‌فرمودند دکتری بود که در کار خودش خیلی قوی بود. متخصص مغز و اعصاب بود. می‌گفتند ایشان خیلی با طلبه‌ها مأنوس بود. وقتی از بغداد برای زیارت به نجف می‌آمد، زیارتش که تمام می‌شد به مدرسه می‌آمد تا با آقایان طلبه‌ها بنشیند و صحبت کند؛ خوشش می‌آمد. فرمودند ما قوانین بحث می‌کردیم. نمی‌دانم آن چاپ‌های قدیمی قوانین را دیده‌اید یا نه. مثلاً یک صفحه مطلب است، صفحه این طرفش تمام حاشیه است. آن هم حاشیه‌ای که اگر بخواهید تا آخر حاشیه بروید، باید پنج بار کتاب را بچرخانید. خُب ایشان هم درس‌های جدید خوانده بود! می‌فرمودند او می‌گفت وای! شکنجه است! این چطور خواندنی است؟! این چطور کتابی است که باید پنج بار آن را بچرخانید؟! خیلی سخت است. این حرف‌ها را مزن. بعد می‌گفت شما این علوم دینی را می‌خوانید - از اینجا نگاه کنید؛ حاج آقا با یک لحن دو پهلو می‌گفتند و می‌فرمودند - اما ما در توحید از شما بالاتر هستیم. دکتر اینطور می‌گفت. خیلی حرف است که در مدرسه علمیه نجف، آن هم به علماء بگوید و ادعا کند ما در توحید از شما بالاتر هستیم. بعد حاج آقا می‌فرمودند او می‌گفت وقتی ما به جمجمه انسان نگاه می‌کنیم آن رابطه‌هایی که بین کارکرد مغز او با روح او است را می‌بینیم، درکی از عظمت و توحید داریم که هر چه شما قوانین بخوانید، نمی‌توانید آن‌ها را ببینید. خُب حاج آقا دستشان را خیلی جالب اینطور می‌کردند. در توحید این‌ها هستند که بالا هستند. اگر منظور این است، بله، فقط خدا می‌داند که چکار کرده. در همین خلقت ساده‌ای که همه ما جمجمه داریم و داریم با هم صحبت می‌کنیم.

اما این منافاتی ندارد که اگر نفس‌شناسها کاری می‌کنند و این‌ها را هم درک می‌کنند، وقتی جلوتر رفتند، به جایی می‌رسند که می‌بینند یک چیزهایی از ما ظهور می‌کند که دیگر نمی‌توانند آن را با این جمجمه ساماندهی کنند.

الآن این آقایانی که این برنامه‌ها را ردیف کرده‌اند؛ کسانی که به کما می‌روند، می‌آیند و از خانه خودش خبر می‌آورد؛ در کما بوده، اما چقدر عجائب نقل می‌شود؛ کار خوبی هم هست. چون الآن یک غوری خاصی دارند. خواب رم (REM) رفتیم و ...؛ حال که رم شد چشم‌ها حرکت کرد، دیگر همه چیز درست شد! درحالی‌که این همه دستگاه خواب و رؤیاهای صادقه هست! خواب می‌بینند «سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ

[1] بعد هم هفت سال باران می‌آید و هفت سال نمی‌آید. این مغز، کجا این‌ها را با یک خواب رفتن و چیزهایی که الآن می‌گویند می‌فهمد؟! بعد هم سؤالات خوبی مطرح می‌کنند و به‌جاست. به این آقایانی که فعلاً در این فضاها خیلی فعال هستند، کارهایی که الآن انجام می‌شود را به رخشان می‌کشند. خود من آقایی را دیدم که از این اوراژانس‌های احیاگر بود که تصادفی‌ها را احیا می‌کنند. گفته بود من دو هزار مورد دیده‌ام که تجربه‌های نزدیک مرگ داشتند. عجائبی که محال است بشر بتواند با صرفاً عمل‌کرد شبکه عصبی زیر جمجمه سفت سامان بدهد. می‌بینند که می‌رود از آن طرف کره زمین خبر می‌آورد. شما می‌خواهید چه‌کارش بکنید؟! بنابراین هر کاری نفس‌شناسان بکنند، یک محدوده‌ای را تبیین می‌کنند.

شاگرد: بالعکس را عرض کردم که ویژگی‌هایی را در نفس مجرد پیدا کنند که مثال آلزایمر را بدون مشخصات جسمانی حل کنند و بگویند نفس در اینجا اینطور شد که الآن نمی‌تواند یک چیزهایی یادش بیاید.

استاد: روی این فرمایش شما من هیچ مشکلی ندارم. به‌خاطر این‌که چون نفس مراتب دارد، حتما این‌طور هست. یعنی مراتبی از نفس هست که نسیان برای او است، نه برای مزاج؛ مشکلی ندارد، ولی با عرض من منافاتی ندارد.

شاگرد: عرض من در لازمه‌اش است؛ یعنی چه ملازمه‌ای دارد اگر طرف بخواهد در عالم ماده کارهایی را ظهور بدهد، باید حافظه جسمانی داشته باشد؟

استاد: به این خاطر که همین قسمت را با کار فیزیکی خراب می‌کنیم و حافظه می‌رود. شما می‌گویید شاید در نفس چیزی شده، در حالی که من در اینجا در مغز او چیزی را خراب کرده‌ام. چطور می‌خواهید تحلیل کنید؟! شما می‌گویید آن، این را سامان می‌دهد. آیا سامان می‌دهد؟! او که وجود داشت، اما به محض این‌که من این قسمت مغز را تخریب کردم رفت. این یعنی اینجا دیگر این است که دارد معدّدرست می‌کند، نه این‌که صرفاً در محدوده لوح نفس چیزی شود که هیچ ربطی به اینجا نداشته باشد. تفاعل خیلی مهم است که ما ارتباط بین این‌ها را برقرار کنیم.

---

[1] يوسف ۴۶

کارکرد سیستم‌های علی البدل در نمادها

من با این حافظه و با این توضیحی که دادم، می‌خواستم اضافه‌ی مهمی به آن نمادهای فیزیکی داشته باشیم. نمادهایی که هفته قبل توضیحش دادم و زبان موری را گفتم. نکته این است که در عالم فیزیکی، غیر از اینکه اشیائی داریم که می‌توانند نماد باشند، یک سیستم های فیزیکیای داریم که چون علی البدل هستند، می‌توانند نماد شوند. بعداً این را یادم بیاوری تا بگویم. ما در عالم فیزیکی سیستم‌هایی داریم که چون ریخت آن‌ها علی البدل است، با این ریخت علی البدل می‌توانند کار نماد بسیار بالایی را انجام بدهند.

شاگرد: علی البدل یعنی چه؟

استاد: مثل همان شکاف پیت که در سیدی گفتم که این چال یا هست یا نیست. خُب در آن واحد که نمی‌تواند هم باشد و هم نباشد؛ یعنی علی البدل است؛ یا این شکاف هست یا نیست. یک ریخت فیزیکی است. مباحث منطقی آن را بعداً عرض می‌کنم. می‌خواستم مقدمه‌ای باشد برای درک معنا و اینکه چطور از دل سخت‌افزار حتماً باید معنا را اعمال کنیم تا جلو برود.

تفاوت اتحاد عاقل و معقول با فناء

شاگرد۲: ظاهراً در فرمایش شما، فنای عاقل در معقول با اتحاد عاقل و معقول فرق دارد؟

استاد: توضیح آن است. اتحاد عاقل و معقول را بیشتر تلطیف کرده‌اند و می‌گویند نگویید اتحاد عاقل و معقول، بلکه بگویید اتحاد عاقل به معقول. آن کتابی که حاج آقای حسن‌زاده دارند، با باء آورده‌اند. قبل از این کتاب، کتاب کوچکی دارند به نام اتحاد عاقل و معقول، ولی این کتاب، اتحاد عاقل به معقول است. جلوتر که بروید، مرحوم حاجی دارند. مبنای بالاترش فنای عاقل در معقول است.

شاگرد۲: شما فناء را چه معنا می‌کنید؟

استاد: من لفظ حرف علماء را می‌گویم و درک مقصود را به شما حواله می‌دهم. ببینید عقل جزئی‌ای که خدای متعال قوه‌اش را در انسان قرار داده، آن قوه، توسط آن کمال وجودی‌ای که پیدا می‌کند، برایش ظهور پیدا می‌کند؛ کمال وجودی یعنی یک وجودِ موجود در موطن خودش، با آن اتحاد پیدا نمی‌کند، بلکه طوری است که آن می‌تواند برایش ظهور پیدا کند به نحوی که شأنی از او بشود؛ منظور من اتحاد نیست، بلکه شأنی از آن شود، و باز قوه آن بماند. مرحوم حاجی از این تعبیری می‌کنند به "فوق التجرد". می‌گویند «و انها بحث وجود ظل حق - - عندی، و اذا فوق التجرد انطلق». تجرد این است که یک مقام وجودی ورای مادّه دارد و فوق تجرد این است که یک چیزی دارد که هر چه هم در فضای معقول و عالم وسیع گسترش پیدا می‌کند، باز می‌تواند بیشتر شود. لذا مرحوم حاج شیخ غلامرضا فقیه در آن مقدمه کتابشان که حاج آقای بهجت می‌گفتند کتاب خوبی است -کسانی که ندیده‌اید، مطالعه کنید؛ کتاب خوبی است؛ «مفتاح علوم القرآن» - شروع کتاب ایشان با این است: می‌گویند خدای متعال در کتابش می‌گوید همه عالم خلقت هستند، اما آنچه که من به‌عنوان کمال لا یتناهی مطلق، به من محتاج هست شما انسان‌ها هستید. از کجا؟ ایشان می‌فرمایند آیه می‌فرماید: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِيُّ ٱلْحَمِيدُ[1]» عنی شما هستید که فقیر به خدا هستید، والا غیر شما «وَمَا مِنَّآ إِلَّا لَهُۥ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ[2]». خدا شما را طوری آفریده که «الفقراء» هستید. یعنی خداوند هر چه در انبان شما بریزد، باز می‌گویید «خُلِقَ ٱلْإِنسَٰنُ ضَعِيفًا[3]»؛ خدای بده! خیلی مهم است. «كُلُّ وِعاءٍ يَضِيقُ بِما جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وِعاءَ العِلمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ[4]»؛ هر چه خداوند بیشتر بدهد نه تنها نمی‌گویید پر شدم، بلکه می‌گویید تازه قوی‌تر شدم برای این‌که به من بیشترش را بدهی. حاجی می‌فرماید این فوق التجرد است. تجرد، مقام معلوم دارد، اما فوق التجرد نه، تا وجود منبسط و ... .

شاگرد۲: بالایی، شأنِ پایینی می‌شود یا این عقل جزئی شأن می‌شود برای او؟

استاد: فناء یعنی این، هیچ می‌شود. یعنی یک قوه داشت و فعلیت قوه‌اش، فعلیتی برای او نیست. این قوه او همان فعلیت می‌شود. کلمه اتحاد هم نیست. اتحاد یعنی دو چیز باشند که یکی شوند. اما در اینجا دو تا، یکی نمی‌شود. این یک چیزی دارد که قوه او، فعلیت او به نفس

فعلیتش می‌شود.

شاگرد۲: عینیت است.

استاد: وقتی مطلب معلوم باشد، شما به خود مطلب فکر کنید. ولی من کلمات علماء را گفتم. اول هم گفتم از دهان من طلبه این حرفها زیادتر است. من فقط حرف علماء را نقل می‌کنم و درکش را به شما حواله می‌دهم.

والحمد لله رب العالمین

---

[1] فاطر ۱۵

[2] الصافات ۱۶۴

[3] النساء ۲۸

[4] نهج البلاغه، حکمت ۲۰۵